

عرفان قرآنی (فطره)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ

در سوره‌ی مبارکه‌ی روم، جمعاً ده آیه بیانگر مأموریتِ کلّ موحّدان و مسلمانان است که باید للذّین با وجهِ فطرت، توجهِ پرقیمت و قیام و قائم، کنند. این ده آیه عبارتند از آیات ۲۰ تا ۲۴ و ۳۰ تا ۳۳ که این ده آیه با تعبیرات گوناگون که محورش آیه‌ی فطرت است، یعنی آیه‌ی سی‌ام، مقدّمات و نتایج و محورهایی است از برای اقامه‌ی وجه للذّین حنیفاً.

حالا باز مجدداً برمی‌گردیم «كَلِمَاتٍ كَلَّمَا كَرَّرْتَهُ يَتَضَوّع» (ضرب المثل: مانند مشک که هرچه تکرار شود باز خوشایند است)؛ ما، علی ضوئه (بر مبنای نور) تفکّر عمیق در الفاظ و کلمات و جملات آیه‌ی سی‌ام، و با توجه حاشیه‌ای به آیات نه‌گانه‌ی دیگر، مطالبی را به اذن الله بدست می‌آوریم:

برای اقامه‌ی وجه به دین، باید خود مکلف، نوع اقامه، وجه و دین، همه حنیف باشند

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً»، حنیفاً حال است از برای چهار چیز:

۱— مکلف، که بر مبنای عقل، مأمور به اقامه‌ی وجه للذّین حنیفاً است. پس اوّل (حنیفاً حال است برای) فاعلِ أقم، کسی که مأمور است به قیام و قوام و استقامت. ۲— خود قیام و قیمت و استقامت ۳— وجهک ۴— للذّین.

هر یک از این چهارتا باید در حال حنافت باشد. جمعاً باید این جمله را عرض کنم که در سراسر این آیه و آیات قبلی و بعدی، نقش «لا إله إلا الله» با ترتیب‌ها و

ترکیب‌های خاصّی منتقش (نقش بسته) است: گاه «لا إله» جلو است «إِلَّا اللهُ» عقب، گاه «إِلَّا اللهُ» جلو است «لا إله» عقب، و در هر صورت «لا إله» همیشه محور سلبی دارد که جلو است و «إِلَّا اللهُ» محور ایجابی دارد، گرچه به عکس هم ذکر شود. که عرض می‌کنیم. خوب این مطلب اول.

حنیفاً: عقل حنیف، اقامه و قیام و قیمت حنیف، وجه حنیف، دین حنیف:

عقل سه بُعد دارد: ۱- خطا ۲- درست غیر مطلق ۳- درست مطلق

عقل حنیف کدام است؟ عقل دارای سه بُعد تعقل است: بُعد خطا، بُعد درست غیر مطلق، بُعد درست مطلق. بُعد خطا بر خلاف قیام است و این اقعاد و نشاندن عقل است، این بی‌عقلی و به کار نبردن عقل است. پس اقم شامل حال بی‌عقلی و زمین زدن عقل هرگز نیست. دوم عقل غیرمطلق و مختلّف فیه؛ عقل مختلّف فیه، اقامه‌ها و وجه‌ها و للدین‌ها و جهات گوناگون و مختلف را دربر دارد، حال آنکه «منیبین إلیه»، این کارها و این فعّالیّت‌ها برای انابه‌ی توحیدی إلی الله است و در سلوک إلی الله که انابه‌ی توحیدی إلی الله است، عقل غیر مطلق که احیاناً خطا دارد، و دیدش دید صد درصد مطلق نیست این اقامه نیست.

سوم عقل مطلق، عقلی که کلّ عقلا بر آن وفاق دارند و اتحاد دارند. اصولاً دریافت حقایق مطلق در راستای عقل مطلق و عقل بدون اختلاف است. حالا اگر عقل شما در این سلوک إلی الله و اقامه‌ی وجه للدین حنیفاً مطلق نیست؛ مطلقش کنید. یعنی پیش‌فرض‌های غلط، پیش‌فرض‌های مخلوط از صحیح و غلط، پیش‌فرض‌های غیر مطلق که بین عقلا تضاد و تناقض دارد، را با کمال قدرت عقلانی فطری، و فطری عقلانی کنار بزنیم.

پس عقل حنیف باید باشد یعنی مُعْرِضٌ عَمَّا يُخَالِفُ الْحَقَّ (رویگردان از آنچه مخالف حق است). یخالف الحق دو بُعدی است: یکی مناقض و مُضَادّ است با حق، دیگری مناقض و مُضَادّ با حق نیست ولیکن احیاناً خطاست احیاناً صواب است، این دو حنیف نیستند. حنیف مطلق، اعراض از کلّ باطل‌ها و اقبال و توجه به حق است. بنابراین «أقم وجهک»: وجه فطرت را باید با عقل مطلق و عقلانیّت مطلق، اقامه کرد للدین حنیفاً. پس باید عقل مطلق باشد، اقامه مطلق، وجهک مطلق، و للدین هم مطلق باشد. باز به تعبیر دیگر عقل حنیف، اقامه‌ی حنیف، وجه حنیف، دین حنیف.

(در مورد) غبارهایی که بر عقل انسان هست، غبارهایی که بر فطرت انسان هست، شخصی که دارای فطرت است چون به عقل رسید باید کوشش کند، کاوش کند، جدّیت کند، نهایت فعّالیّت را در حدّ توان و امکانش انجام بدهد که این عقل را از غبارها، از آلودگی‌ها خلاص کند، و اقامه‌اش را بی‌شائبه و خالص کند. تمام قیامت، تمام قیام، تمام استقامت، تمام عقل. و همچنین عقل را، فطرت را، اقامه را و دین را.

دین حنیف قرآن است

دین حنیف کدام است؟ در اینجا طبعاً طاعة الله مراد است، چون دین دو دین است: (دین به معنای طاعت است) یک دین در بُعد نخستین در عالم تکلیف به معنای خود طاعت است و در بُعد بعدی که در عالم برزخ و قیامت است؛ بروز طاعت است. پس دین یا خود طاعت است یا بروز طاعت است. اینجا خود طاعت مراد است؛ چون عالم تکلیف است و در عالم تکلیف خود طاعت باید انجام شود نه بروز طاعت رحمانی که در برزخ و قیامت است. درست است که طاعت در عالم تکلیف هم بروزهایی دارد ولیکن شیطان‌ها، شیطنتها، معاندان جلوی بروز طاعت را می‌گیرند ولیکن در برزخ و بیشتر در قیامت، هیچ جلوگیری از بروز طاعت ربّانی که «جنّات تجری» باشد نخواهد بود.

بحث بسیار مهمّ محور این آیه، خود فطرت است که بحث می‌کنیم. حالا این اقامه‌ای که می‌خواهیم بکنیم للدّین حنیفاً، دین به معنای طاعت است ولیکن طاعت بر چه مبنا؟ طاعة الله بر مبنای خیال؟ بر مبنای هوا؟ بر مبنای عقل غیر مطلق؟ بر مبنای عقل مطلق؟ نخیر. عقل مطلق هم اطلاقش به اندازه‌ی مرحله‌ی تشریحی نیست. بنابراین دین حنیف، طاعت ربّ العالمین با مستندی معصوم است، اگر مستند در این سلوک إلى الله و اقامه‌ی وجه للدّین نباشد، هر قدر اقامه حنیف باشد، هر قدر عقل حنیف باشد، هر قدر وجه حنیف باشد، اما اگر دین حنیف نباشد؛ این مراحل درست در نمی‌آید.

حالا دین حنیف کدام است؟ معمولاً خیال می‌شود که دین اسلام بر چهار پایه یا بیشتر که سنّی‌ها و شیعه‌ها می‌گویند استوار است. ولیکن بر مبنای آنچه روز اوّل عرض کردیم و روزهای دیگر پراکنده عرض کردیم؛ تنها قرآن است و فقط قرآن که

دین حنیف است. بیانگر و نمایانگر بین نور برهان علمی یقینی کافی، خود قرآن است.

حنافت دین سه بُعد دارد: ۱- قرآن ۲- کنار گذاشتن پیش فرض‌های غیر مطلق در مواجهه با قرآن ۳- عرضه سنت به قرآن

بنابراین ما چند حنافت نسبت به اقامه‌ی وجه للدین برای دین باید داشته باشیم: حنافت اول: محور معصومانه‌ی دین است که قرآن می‌باشد. حنافت دوم: بر این قرآن با پیش فرض‌های غلط، با پیش فرض‌های غیر مطلق، با حرف‌های این و آن، تحمیل نکردن. باید اول خود را تفسیر کردن، سپس از قرآن استفسار نمودن. عقل را، علم را، فکر را تفسیر کنیم، به این معنا که از غشوات، از اوهام، از ابهام‌ها، از جهالت‌ها، از غلط‌ها، از تضادها، از تناقضات خالص کنیم و راحت کنیم. همچنین انتظارات غلط، انتظارات شهوانی و حتی انتظارات عقلانی غیر مطلق را کنار بگذاریم. فقط دید باشیم، فقط بینش، بینش صحیح به آیات مقدسات قرآن، برای دریافت آنچه خدا ارائه کرده است نه آنچه را من می‌خواهم، نه آنچه را دیگران می‌خواهند. آنچه را من می‌خواهم، من‌ها می‌خواهند، دیگران می‌خواهند حنیف نیست. حنیف یعنی معرض عما یخالف القرآن (رویگردان از آنچه مخالف قرآن است). در این سلوک إلی الله باید آنچه مخالف با نص یا ظاهر قرآن است کنار زده شود، ولو اجماع باشد، اطباق باشد، حتی ضرورت باشد؛ این دو بُعد (از حنافت).

حنافت سوم: وقتی به سنت رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) که مراجعه می‌کنیم باید سنت حنیف باشد، سنت حنیف اولاً سنتی است که قطعی باشد، ثانیاً در عین قطعیت مخالف قرآن نباشد. اگر حتی سنتی قطعی و ضروری مخالف قرآن است؛ حنیف نیست. پس کتاب الله که در بُعد نخستین حنیف باید باشد (که هست، سپس) ما خود را حنیف کنیم، و خود را حنیف و بدون جَنَف کنیم. جَنَف تعدی است، تحمیل است، تقلیل است، تکثیر است، تجمیل است نسبت به جمال مطلق! جمال مطلق تجمیل نمی‌خواهد. بنابراین سنت هم باید حنیف باشد.

دین دارای وحدت است و رمز وحدت در شریعت قرآن است

پس کتاب الله که در اصل حنیف است، ما خود را حنیف کنیم. سنت قطعی صادره از رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) حنیف است، ما خود را نسبت به آن حنیف کنیم. بنابراین وحدت دین می‌شود. دین یا دارای وحشت است! یا دارای وحدت. دین

متوحّش و حشت افزا همین دین‌هایی است که، همین طاعة الله‌هایی است که، همین دستوراتی است که، به نام شرع بر خلاف عقل مطلق، علم مطلق، حسّ مطلق، فطرت، در دو بُعد اصیل، بر خلاف عقلانیت فطری و فطرت عقلانی است. عقلانیت مطلق فطری و فطرت مطلق عقلانی راهگشا هستند، راهگشا برای اقامه‌ی وجه للذین حنیفاً.

«فأقم وجهک للذین حنیفاً»، دیروز در مقدمات عرض کردیم که این «فطرة الله» منصوب به بدلیت از وجهک است، وجه همان فطرت است. ما وجه‌هایی داریم که با این وجه‌ها می‌شود به دین (للذین) به گونه‌ای مُماس توجه کرد. ولیکن اوجه و جوه، بی شائبه‌ترین جوه، نقطه‌ی آغازین وجه بیدشی صحیح انسان للذین حنیفاً، فطرت است.

برای سلوک سلیم حنیف بی‌شائبه، دوازده محور و پایه وجود دارد

این فطرت دارای چند و صف است. ببینید ما دوازده جریان در این سه آیه‌ی ۳۰، ۳۱ و ۳۲ در سلوک إلى الله للذین حنیفاً داریم: چهارتایش «فأقم وجهک للذین حنیفاً» که بود که حَنَفَ چهار بُعدی بود. چهارتا وصف دیگر: یکی «فطرة الله»، وصف فطرت با منسوب بودن به الله (که دیروز عرض کردیم)؛ دو: «الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»، سه: «لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»، چهار: «ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ». چهار با چهار که می‌شود هشت تا. چهارتا وصف دیگر: یکی «مُنِيبِينَ إِلَيْهِ»، دو: «وَأَتَّقُوهُ»، سه: «وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ»، چهار: «وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»؛ این دوازده پایه، محورهای هستند برای سلوک سلیم حنیف بی‌شائبه‌ی إلى الله «وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ * مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» (الروم، ۳۱-۳۲).

اضافه‌ی «فطرة الله» به معنای فطرت خدا نیست؛ بلکه به معنای ویژه و مخصوص بودن این فطرت در نزد خداست

حالا (در مورد) فطرت؛ دیروز عرض شد که وصف اول فطرت «فطرة الله» است، مثل «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» (ص، ۷۲). آیا خدا از روح خودش (در او دمید)؟ خدا روح ندارد، جسم ندارد. خدا نه روح دارد نه جسم دارد، خالق روح است و خالق جسم است، تمام ارواح، تمام اجسام، ثقیل و خفیف هم که باشند مخلوقند، بنابراین این

روحی (روح مضاف است و ی مضافٌ إلیه) اضافه‌ی تشریفی است؛ یعنی (در میان) ارواح گوناگونی که خدا خلق کرده است؛ روح انسان روح اختصاصی ویژه است. مثل کسی که بگوید پنج تا پسر دارد، یکی‌اش خیلی خیلی نزدیک به حق است بقیه نه. می‌گوییم چندتا پسر داری؟ می‌گوید یکی. چند پسر دارد، ولی پسر شایسته‌ی انتساب این یک فرد است. حالا، ارواحِ أجنّه، ارواحِ ملائکه، تا چه رسد به (ارواح) حیوانات، ارواحی هستند که مخلوق الله هستند؛ ولیکن روح انسان روح خاصّ است. همچنین است فطرت. فطرت در کلّ موجودات هست «الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى» (طه، ۵۰)، این هدایت فطری است، ولیکن فطرت انسان در مقابل کلّ فطرت‌ها، حتی فطرت فرشتگان و جنیان تا چه رسد به دیگران، فطرت ممتاز است. وانگهی لفظ «فطرة الله» که در اختصاص انسان است؛ برای غیر انسان هرگز ذکر نشده است. با اینکه فعلیّت فرشتگان، فعلیّت معصومانه است، اما استعداد و قابلیّت انسان حتی از فرشتگان هم برتر است، هم (در) قابلیّت، هم فاعلیّت، هم فعلیّت (برتر است). قابلیّت کلی است نسبت به کلّ انسان‌ها ولیکن فاعلیّت و فعلیّت دارای درجاتی است که بالاترین درجات، فطرتِ محمّد و محمدیّین (صلوات الله علیهم اجمعین) است. پس وصف اوّل «فطرة الله» است که بیان کردیم.

زمانی که درس آیت الله شاه‌آبادی می‌رفتیم یکی شعر گفته بود؛ این هم عارف شده بود، شعر گفته بود که: «فطرت تو فطرت پاک خداست / پاک از هر گونه‌ی عیب و خطاست / از چه رو خود را از او پوشانده‌ای؟ / اینچنین کردن ز انسانی خطاست» گفتم این شعر شما خطاست؛ چراکه خدا فطرت ندارد. این فطرة الله مثلی (نه مثل) از برای ربّانیّت حق است، (مثل نیست). حق در الوهیّت، ربّانیّت، خالقیت، رازقیّت، مشرعیّت و سایر جهات الوهیّت و ربّانیّت مثل ندارد ولی مثل دارد «مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ...» (نور، ۳۵).

فطرت انسان مثلی است از برای ذات، صفات ذات، صفات فعل و فعل رب، که تغییرپذیر نیست

حالا مثل ربّانیّت خدا (نه مثل‌اش) تبدیل پذیر نیست، همان‌طور که ربّانیّت خدا تغییرپذیر نیست، الوهیّت خدا، ربّانیّتش، خلاقیتش و سایر جهات ذاتی و صفات ذات و صفات فعلی‌اش تغییرپذیر نیست، گرچه خلاق کلاً تبدیل‌پذیرند و تغییرپذیرند اما «فطرة الله» تبدیل‌پذیر نیست. تغییرپذیر بله هست «وَلَا مَرْنَهُمْ فَلْيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ»

(نساء، ۱۱۹) ولی تبدیل نیست. «فطرة الله» که فطرت انسانی است تبدیل یعنی عوض شدنی نیست. انسان اگر دیوانه شود، هرچه شود فطرت هست، منتها غبار رویش گرفته می شود. فطرت یا بی غبار است یا باغبار است: غبار کم، غبار زیاد، ولیکن این فطرت انسان که از آن به «فطرة الله» تعبیر شده است؛ این مثلی است از برای ذات، صفات ذات، صفات فعل و فعل حق است که تغییرپذیر نیست.

فطرت زیربنای روح است

ولذا «الَّتِي فطر النَّاسَ عَلَيْهَا» چنانکه عرض کردیم. و «النَّاس» در بُعد روح انسانی است. روح انسانی دو بُعدی است: بُعد محوری زیربنا و بُعد فرعی روبنا. بُعد فرعی روبنای انسان که عقل است و روح دراک انسانی است نه در بُعد جسمانی، نه جسم برزخی، نه جسم دنیوی، نه جسم معادی، از هر جسمی که جسم محسوس است دور است، ولیکن روح «ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ» (مومنون، ۱۴). روح انسان و نه روح حیوانی، و نه روح نباتی، و نه جسم برزخی انسانی، نه جسم ظاهری انسانی و نه جسم اخروی انسانی بلکه روح انسانی، این روح انسانی با عقل بر محور فطرت.

روح انسانی (از جهتی دیگر) دارای سه بُعد است: بُعد فطری، بُعد عقلانی و ابعاد دیگر انسانی؛ ولیکن بُعد فطری زیربناست، زیربنای عقل است و زیربنای روح انسانی است در کلّ جهات و ابعاد روح انسانی: «فطر النَّاسَ عَلَيْهَا». (این آیه) انسان را در بُعد روحش بر این فطرت مبنی ساخته است. چنانکه عرض کردیم انسان دو مرحله‌ی آغازین زیربنا دارد: یک: مرحله‌ی آغازین زیربنای جسمانی که نطفه است، نطفه‌ای که انسان از او خلق شده. دو: مرحله‌ی آغازین زیربنای روحی فطرت است. روح هر چه شود، هر قدر تبدیل پذیر باشد در جهات عقلانی و در جهات دیگر؛ فطرت تبدیل پذیر هرگز نیست بلکه تغییرپذیر است.

عبارت «خلق الله» بیانگر اهمیت و ویژه بودن فطرت انسان، در بین مخلوقات است وصف سوم: «لَا تَبْدِيلَ لِمَ خَلَقَ اللَّهُ»، چرا «خلق الله» فرموده؟ مگر کلّ جهان آفرینش خلق الله نیست؟ بله، جواب این است که همان طور که «فطرة الله» حالتی ویژه در میان آفریدگان به فطرت انسانی داده است؛ در خلق هم همین طور است. خلق که همان خلق است، اما در مقابل خلق فطری انسان، چنانکه در مقابل جهات دیگر

انسان که أحسن تقویم است «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» (تین، ۴)، انسان در کلّ أحسن تقویم است ولی أحسن تقویم در انسان هم فطرت است. بنابراین گاه تعبیر «فطرة الله» است که «فَطَّرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»، و گاه تعبیر «لا تبدل لخلق الله». همه‌ی خلق‌ها قابل تبدل‌اند، عقل، جسم و... ولیکن فطرت انسان قابل تبدل نیست ولیکن قابل تغییر هست.

ذلک در «ذلک الدین القیم» اشاره به دور و نشان‌دهنده عظمت و بزرگی دین قیم است

(وصف چهارم) «ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ»؛ ذلک اشاره به بعید است، این بُعد مقامی است، بُعد زمانی نیست، بُعد مکانی نیست، بُعد از تعقل و فهم نیست. ذلک (یعنی) این سلوک بزرگ، این بزرگ سلوکِ اِلَى الله در دریافتِ الدِّينِ الْقَيِّمِ. قَیْمِ هم (به معنای قیمت، هم قیام، هم استقامت است. چنان‌که اولش اقم (هم همین‌طور) بود. الدِّينِ الْقَيِّمِ: (عبارت) دین القیم نیست؛ بلکه الدِّينِ الْقَيِّمِ است. الدِّينِ یعنی کلّ دین، کلّ طاعة الله صد در صد؛ که کلّ قیمت‌ها و قیام‌ها و اقامه‌ها را دارد؛ «وَلِيَكُنَّ أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»، همیشه اکثریت در خطا هستند: «أَكْثَرَهُمْ فَاسِقُونَ»، «أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ»، «أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»، اکثریت به قول مطلق در تمام زمان‌های تکلیف با مفسدین و فاسقین است. مگر استثنائاً زمان قیام حضرت مهدی (صلوات الله و سلامه علیه) که وضع دیگری خواهد بود استثناء کلی است.

«مُنْبِئِينَ إِلَيْهِ» یعنی دائماً و پی در پی به سوی خدا توجه، زاری و توسل کردن

مُنْبِئِينَ إِلَيْهِ: اِنَابَه یعنی نوبت به نوبت به سوی خدا توجه کردن، نه این نوبت (مصطلح، بلکه یعنی) سپس به طور متواصل، پی‌پی، پی در پی، در این سلوک اِلَى الله به خدا توجه کردن، اِنَابَه کردن، زاری کردن، توسل کردن.

صلات محور تقواست

«وَاتَّقُوا»: پاسداری کردن، پرهیز کردن از آنچه بر خلاف رضای خداست. «وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ»: محور تقوا صلوات است، صلوات در اثباتش و در نفی‌اش، محور تقواست. صلوات در ایجابات‌اش، در سلبیات‌اش: ایجابات‌اش که «إِلَّا اللَّهُ» است، سلبیات‌اش «لا إله» است. در سلبیات تقوا، در ایجابات تقوا.

مشرکین طاعت و دینشان وحدت ندارد، بلکه متفرق و پراکنده است

«ولا تكونوا من المشركين»: شرک هم دارای درکاتی است، از کلّ مراحل شرک پرهیز کردن، تجنّب کردن، فاصله گرفتن در حدّ توان و امکان. (مشرکین) چه کسانی هستند؟ «مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ»، (کسانی اند که) طاعت را تفریق (چندنگه و پراکنده) کردند. چند تفریق (داریم: یکی اینکه) گاه خدا را و گاه غیر خدا را (طاعت کردن، این تفریق برای) مشرکین (است. یکی هم اینکه) تنها (طاعت) غیر خدا را در چند بُعد (تفریق کردن. پس در کل) کسانی که طاعتشان را تقسیم کردند بین خدا و غیر خدا یا بین غیر خداها. (تفریق طاعت)، بین غیر خداها درونی و برونی است، و یا فقط درونی، یا فقط برونی است. ولی برونی سرچشمه اش درونی است. اِشْرَاقِ نَفْسِ اِمَّارَةِ السُّوءِ، خودش شرک است «اَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ اِلَهَهُ هَوَاهُ» (جائیه، ۲۳). آلهه‌ی برونی سرچشمه از اِله درونی می‌گیرد که نفس اماره‌ی بالسوء است.

اختلاف نتیجه شرک است

«مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا»، اینها که دینشان را، طاعتشان را، در برون یا در درون و برون تفریق کردند، آلهه و معبودات گوناگون دارند شیع اند، در افکار، در اعمال، در سلب‌ها، در ایجاب‌ها اختلاف دارند و «كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» (روم، ۳۲).

در آخرین جمله باید جمله‌ای را عرض کنم که یادم هست در نجف اشرف من منبری رفتم بر محور قرآن بحث می‌کردم، بعد بعضی از طلبه‌ها گفتند «كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ»، این آقای صادقی با آنچه دارد فرح است، گفتم خیلی این حرف احمقانه است، آیا خدا حزب الله را هم رد می‌کند؟ حزب‌ها مختلفند «أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (مجادله، ۲۲)، «حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ» (مائده، ۵۶). کلّ حزب یعنی کلّ احزاب مشرک، کلّ احزاب منحرف، احزابی که اشراک کردند با قرآن غیر قرآن را، یا به غیر قرآن توجه دارند؛ اینها مورد تنبیه این آیه هستند «كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» نه حزب الله. آیا خدا در کتاب خودش حزب خودش را مذمت می‌کند؟ کتاب خودش را؟ طاعت خودش را؟ راه خودش را؟ این بحث مختصری در آیه بود، حالا راجع به احکام فطرت باید از فردا این شاء الله اگر زنده مانديم صحبت كنيم.

والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته

پرسش و پاسخ:

[ببخشید این آیه قرآن «يَهْدِي لِتِي هِيَ أَقَوْمٌ» (اسراء، ۹) با این آیه فطرت می‌تواند ارتباط داشته باشد؟]

دین حنیفِ اقوم، همان قرآن است

بله، ارتباطها را بعداً عرض می‌کنیم. در مورد فطرت آیاتِ مربوطه حدود بیست آیه است؛ که بعضی از آیات به این آیه خیلی قریب الافق هستند. چون (آنجا) «یهدی لتی» (است) اینجا هم «للدین» است. «التی هی اقوم»: قرآن به تمام راه‌هایی که «اقوم» است هدایت می‌فرماید، بنابراین دینِ اقوم به تمام معنا، همان دینِ قرآن است. این آیه از آیاتی است که تأیید می‌کند این معنا را که عرض می‌شود که دین حنیف قرآن است.

[آیه «لا تبدیل لخلق الله» استقلال ندارد، خلق الله را کلی گفته است.]

چند جواب دارد: آیا خلق الله‌های دیگر تبدیل‌پذیر هستند یا خیر؟ عقل خلق الله هست یا نه؟ دو نوع می‌شود.

[با عقل مطلق می‌شود این را فهمید]

[کلیتش را می‌خواهم بگویم، کلیتش را بیایم تخصیص بزنیم؟]

ممتازترین خلق خدا فطرتِ انسانی است که مثل ربانی است

بله. همان‌طور که «فطرة الله» را تخصیص زدیم. آیا موجودات دیگر فطرت دارند؟ دارند ولی «فطرة الله» فقط برای انسان است. چرا؟ برای اینکه ممتازترین فطرت، فطرت انسان است. ممتازترین خلق‌های خدا خلقی است که مثل ربانی است، همان‌طور که خدا در بُعد خالقیت و الوهیت تبدیل‌پذیر نیست، این فطرت هم هرگز تبدیل‌پذیر نیست. پس این «لا تبدیل لخلق الله»، چون بحث که از کلّ خلق الله نبود، بحث از فطرة الله بود که التی فطر الناس علیها؛ این فطرت خلق الله است، خلق الله در اینجا مخصوص فطرت انسانی است.

[این که فرمودید «كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ»، افرادی که خودشان را جزء حزب می‌دانند و حزب الله نیستند آن‌ها چگونه؟]

زمان مرحوم آقای کاشانی یادم هست که خدمتشان نشسته بودم؛ آقای کاشانی بزرگ؛ یکی آمد، آقا فرمود تو که هستی؟ گفت من رئیس حزب خدا هستم، فرمودند که خوب چندتا اعضاء داری؟ گفت اعضاء ندارم فقط من رئیس هستم. گفت برو گمشو فقط تو حزب خدایی بقیه حزب شیطانند؟

حالا اسم حزب خود را حزب الله گذاشتن این مثل «کچل زلف علی» است! اسم حزب الله را گذاشتن که آدم را حزب الله نمی‌کند.

احزاب باطل به داشته‌های خودشان شادند (اما مؤمنین به فضل و رحمت الهی شادمانند)

[این هم شامل همین «كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» می‌شود دیگر؟]

اینجا «كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» فقط احزاب منحرف است و اصولاً لفظ حزب در قرآن برای منحرفین است، برای غیر منحرفین کم است. ما در سوره‌ی احزاب بحث کردیم.

[داریم که «اولئك حزب الله»]

عرض کردم کم است. در چند جای قرآن که حزب و احزاب است حزین و حزب و احزاب است بیشتر حزب باطل است، کمتر حق است منتها حزب گاه حق است، گاه باطل است، گاه ممزوج از حق و باطل است. بنابراین «کل حزب» در اینجا حزب باطل است، حزب حق نیست.

چرا کلیت‌اش را قبول ندارید؟

برای اینکه بحث سر مشرکین است.

[بله بحث مشرکین است اما کسی به چیزی که دارد خوشحال است و آن چیز حق است، چگونه؟]

آیا «كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» مذمت هست یا مذمت نیست؟ مذمت است چون در بحث شرک است «وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ * مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ»

[حاج آقا، آیه هست که «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ» (قصص، ۷۶)]

بله، یعنی کلّ احزاب مشرک بما لدهم فرحون هستند، فرح بیخوداند، خوشحالند..

[اینجا شاید منظور خوشحالی بیش از حد است]

همان دلخوشی است، دلخوشی غلط.

[آیا سنی‌ها این آیه را علیه شیعه نگرفتند؟]

پس «وإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ» چیست؟ این جوابش است. شیعه یا شیعه‌ی حق است یا شیعه‌ی باطل...